

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

برگرفته از: راشا تودی، ۲۰ اکتوبر ۲۰۲۲\*  
نویسنده: داگمار هن  
برگردان: سایت «۱۰ مهر»  
۰۳ نومبر ۲۰۲۲

## همه برای ناتو یا چیزی که چپ را در غرب نابود کرد



این یک دنیای وارونه است. سازمان‌های «چپ» ناتو را تشویق می‌کنند و خواهان ارسال سلاح برای کیف هستند. از سوی دیگر، صدای مخالفت با سیاست‌های تهاجمی غرب، از سوی محافظه‌کاران می‌آید. زمانی همه چیز فرق داشت، چگونه چنین چیزی اتفاق افتاد؟

اگر به صداهایی که امروز علیه جنگ غرب بلند می‌شود نگاه کنید، به یک کشف شگفت‌انگیز می‌رسید: این صداها امروز بیشتر به جناح راست تعلق دارند تا چپ. در ایالات متحده، مانند اروپا، این بیشتر محافظه‌کاران هستند که با سیاست خارجی ایالات متحده مخالفت می‌کنند و در روایت «روسیه شیطان» و «اوکراین دمکراتیک و بی‌گناه»، گرفتار نمی‌شوند و می‌گویند که تغییرات در روابط قدرت جهانی یک موهبت است و نه یک نفرین.

چطور ممکن است این اتفاق بیفتد؟ چگونه ممکن است نگرشی که برای صد سال علیه جنگ حاکمان معطوف شده بود تقریباً به‌طور کامل از بین رفته باشد و تقریباً همه سازمان‌هایی که زمانی به‌نوعی ضد امپریالیست شمرده می‌شدند اکنون فقط سعی کنند در همسویی با اوکراین از یکدیگر پیشی بگیرند. ادای احترام کنم؟

وقتی سعی می‌کنم به آن فکر کنم، با سه عامل مواجه می‌شوم که دو تای آن‌ها ارتباط نزدیکی با هم دارند.

اولی جامعه‌شناختی است. توانسته‌اند اتحادیه‌های کارگری را تقریباً به‌طور کامل درهم بکوبند. حتی اگر هنوز اسماً چیزی وجود داشته باشد، دیگر نمی‌توان آنها را با آنچه که چهار سال پیش بود مقایسه کرد. تمام حرفه‌هایی که زمانی هسته سخت جنبش کارگری سازمان‌یافته را نمایندگی می‌کردند - که در آلمان زمانی کارگران معدن، چاپخانه‌ها و کارگران باراندازها بودند - تقریباً ناپدید شده‌اند. دیگران، مانند رانندگان کامیون، هرگز سازماندهی نشده بودند. در

انگلستان، صنایع و سازمان‌ها عمداً متلاشی شدند. اینها جنجال‌های بزرگی بودند که در زمان مارگرت تاچر اتفاق افتاد. در آلمان، اتحادیه‌های کارگری زمانی که اتحادیه‌های کارگری جمهوری دموکراتیک آلمان را به نفع نفوذ سوسیال دموکرات‌ها ادغام نکردند و سپس بر منافع نیروی کار اصلی شرکت‌های بزرگ (و برای مثال نادیده گرفتن کارگران موقت) تمرکز کردند، حداکثر با «اتحاد مجدد دو آلمان» تسلیم شدند.

این یک نکته مهم است، زیرا به اصطلاح چرخ فلایوبیل در آنجا قرار داشت. چرخ‌های که به آرامی شروع به حرکت می‌کنند، اما پس از آن توقف دوباره دشوار است. مثلاً ناپدید شدن معدنچیان از نظر فرهنگی چه معنایی دارد، فقط زمانی برای من روشن شد که قیام در دونباس را مشاهده کردم که آنها نقش مهمی در آن داشتند. صرفاً به این دلیل که این حرفه نیاز به بی‌باکی خاصی دارد.

هنوز در آلمان شرکت‌های بزرگ خودروسازی وجود دارد (احتمالاً برای مدت طولانی) اما ستراتیژی تقسیم کارمندان به گروه‌های مختلف که همگی در قراردادهای مختلف و تحت شرایط مختلف کار می‌کنند، همبستگی و درک منافع مشترک را به طور موفقیته‌آمیزی تضعیف کرده است. این ضعف در سازمان به نوبه خود به این معنی است که چندین دهه است که اعتصابات کمی وجود داشته است و تجربه قدرت مشترک از بین رفته است. حداقل در برخی از کشورهای همسایه به اندازه آلمان بد نیست.

چرا وقتی بحث جنگ و صلح مطرح است این مهم است؟ ساده است: تظاهرات واقعاً به یک دولت آسیب نمی‌رساند. اما اعتصابات عمومی حداقل می‌تواند صدمه بزند. با این حال، تأثیر آن در حال حاضر بسیار ضعیف‌تر از آن در دهه ۱۹۷۰ است. هنگامی که وسایل امتناع از کار در دسترس نباشد (یا مانند بحران‌های عمیق اقتصادی بی‌اثر باشد)، تنها وسیله‌ای که یک دولت نمی‌تواند دوام آورد، سرنگونی است.

اما مسلماً این تغییرات در تفکر نیز تأثیر داشت. غروری که در جنبش کلاسیک کارگری پرورش یافت و این تصور که بخشی از توده بزرگ دارای منافع مشترک می‌باشد، چیزی همچون زمینه‌ساز و بستر قاطعیت سیاسی است. وا دادن و کنار کشیدن‌های گسترده که نمایانگر تسلیم و پذیرش سرنوشت خویش از سوی جمعیت اروپاست، ارتباط تنگاتنگی با انزوایی دارد که به طور گسترده توسط جامعه تجاری‌سازی‌شده ترویج و با اقدامات کرونا به اوج خود رسید و در آن هنوز وزنه‌های تعادلی در کار و زندگی اجتماعی به شکل احساس با هم بودن پیدا نمی‌کنند.

در طول تاریخ جنبش کارگری، پیشرفت اجتماعی برای توده‌های وسیع همیشه به معنای زندگی بهتر بوده است. مسکن، بهداشت، آموزش رایگان. اینها همه حوزه‌هایی هستند که مدتی است توسعه در آنها به عقب می‌رود. حتی جمهوری فدرال قدیم کشوری بود که نمی‌شد با نگاه کردن به دندان‌ها وضعیت اجتماعی را تشخیص داد. امروز که مدتهاست دوباره امکان‌پذیر شده است؛ تفاوت امید به زندگی بین فقیر و غنی ده سال است.

البته مسأله جنگ و صلح در جنبش کارگری هم آسان نبود. جنگ جهانی اول منجر به انشعاب شد. سوسیال دموکراسی تا حد زیادی عقب‌نشینی کرد. در آلمان احتمالاً آنقدر قوی بود که واقعاً از جنگ جهانی اول جلوگیری کند، اما رهبری حزب ترجیح داد با دولت امپراتوری آتش‌بس منعقد کند. با این وجود، پس از پایان این جنگ و همچنین پس از جنگ بعدی، روحیه عمومی ضد جنگ باقی ماند.

این واقعیت که اکثریت قریب به اتفاق سازمان‌هایی که خود را چپ می‌نامند، در اصل از این جنبش کارگری سرچشمه می‌گیرند - و این تقریباً در همه کشورها صادق است - اکنون تا حد زیادی فراموش شده است. همچنین درگیری‌های درونی، تجربیات و ارزش‌هایشان. اما دلیل این امر فقط اجتماعی نیست.

عامل دوم، که پیامدهای عظیمی داشت، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بود (که جمهوری دموکراتیک المان اساساً یک محصول جانبی مورد انتظار بود). شما در سطح بحث‌های سیاسی به سرعت متوجه این مسأله می‌شوید. چهل سال پیش ممکن نبود از «دموکراسی» در المان صحبت شود، بدون این که مشخص گردد منظور چه شکلی از دموکراسی است. در حال حاضر، مردم طوری رفتار می‌کنند که گوئی دموکراسی نمایندگی، با نمایندگان پارلمان که فقط در مقابل «وجدان خود» متعهد هستند و از طریق احزاب به قدرت رسیده‌اند، تنها گزینه است.

چیزی که با اتحاد جماهیر شوروی از دست رفت، یک ضدالگوی ایدئولوژیک بود که بسیار فراتر از دسترس طرفدارانش، حداقل تأثیری در اعمال استفاده واضح از اصطلاحات و حفظ منافع طبقاتی در بحث داشت و تضمین می‌کرد که افکار غالب (که به گفته مارکس همیشه افکار حاکمان است) نمی‌توانست بدون مانع در جامعه گسترش یابد. آمیزه‌ای از خودمحوری و داروینیسیم اجتماعی که اکنون «چپ» تلقی می‌شود، در آن زمان نمی‌توانست غالب باشد. جالب اینجاست که شاید از طریق جوامع و انجمن‌های کلیسا، تصور جمعی در سمت راست بهتر است (من در اینجا در مورد فاشیست‌ها صحبت نمی‌کنم؛ جمع فقط یک نما است؛ ایدئولوژی واقعی همه علیه یکدیگرند).

اما عامل سومی وجود دارد و من اکنون باید بگویم که شاید این سومی از دو مورد اول مهم‌تر است و توضیحی واقع‌بینانه‌تری می‌دهد که چرا چپ غرب در حال حاضر به شدت گمراه شده است. زیرا این پدیده نه تنها بر حزبی چون حزب چپ المان که بتازگی عشق خود را به جنگ کشف می‌کند، بلکه بیشتر سازمان‌های چپ در تمام کشورهای غربی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. با این حال، فعلاً این عامل یک فرض - البته کاملاً مستدل - باقی خواهد ماند.

مسأله درباره نفوذ سرویس‌های مخفی غرب است. تخمین میزان آن دشوار است؛ اما تأثیر آن روی طرف دیگر، شماره خانه‌ای را به ما می‌دهد. من مجدداً به ۴۰ کارمند شناخته‌شده برخی از خدمات در «سرویس امنیت داخلی تورینگن» اشاره می‌کنم که دخالت آنها در جریان تحقیقات NSU (سوسیالیست‌های ملی زیرزمینی) فاش شد. حتی اگر در نظر بگیرید که در دوره‌ای که این بیانیه به آن اشاره دارد، بازسازی نازی‌ها در شرق در حال انجام است، یعنی چنین سازهایی به‌طور خاص در منطقه همسایه ترویج شده است، ۴۰ عامل در بین ۱۲۰ نفر تعداد زیادی است. اگر می‌خواهید آن را به سازمان‌های چپ تعمیم دهید، مقداری را برای بازه زمانی خاص کم کنید و سپس مقداری را به آن اضافه کنید، زیرا همه ساختارهایی مانند آن همیشه بیشتر به چپ‌ها توجه داشته‌اند تا نازی‌ها - فرض کنید ۳۰ از ۱۲۰ باشد. یا یک ربع. سپس، اگر فقط مشاهده نشود (و اگر به ۳۰ سال گذشته نگاه کنید، مطمئناً فقط مشاهده نشده است)، در دراز مدت تأثیر فوق‌العاده‌ای بر توسعه این سازمان‌ها خواهد داشت.

آیا این یک تئوری توطئه است؟ نکته دوم را که معلوم و مطمئن است در نظر بگیریم. زمانی که بین اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین یک گسست ایدئولوژیک رخ داد، ثابت شده است که اداره فدرال المان برای حفاظت از قانون اساسی، کاری کرد که مطمئن باشد روندش او بیجینگ (Peking Rundschau) به مردم المان می‌رسد. هدف؟ برای تفرقه در حزب کمونیست المان، حزب غیرقانونی آن زمان. به هر حال، تلاشی موفقیت‌آمیز بود.

در مورد گروه‌های تروتسکیستی که گسترش یافته‌اند، چه در باره SAV یا Linksruck/Marx ۲۱، که مقر آنها در لندن است و همیشه آشکارا طرفدار جنگ‌های جاری در غرب، مانند سوریه هستند، چطور؟ مارکس ۲۱ حتی در مجله ۲۰۱۴ خود کودتای میدان در اوکراین را ستود. سازمان‌هایی با مدیریت مرکزی که علاقه چندانی به آموزش سیاسی اعضای خود ندارند، اما (مخصوصاً مارکس ۲۱) به عنوان شبکه‌های شغلی، عالی عمل می‌کنند و اغلب بزرگنمایی می‌شوند، زیرا رویکردهای سیاسی را در ابتدای راه نادیده می‌گیرند. مثال: جنبش برخاستن (Aufstehen)، که اگر

ساختار ارتباطی بلافاصله در دست چنین نیروهائی قرار نمی‌گرفت، ممکن بود به یک جنبش قابل دوام تبدیل شود. این مرا همیشه به یاد MI6، سرویس اطلاعات خارجی بریتانیا می‌اندازد.

این که بخش‌های بزرگی از آنچه که «مارکسیسم فرهنگی» نامیده می‌شود، یعنی مکتب فرانکفورت از آرنت تا آدورنو، توسط سیا تأمین مالی می‌شود، مدت‌هاست که به‌عنوان یک واقعیت تاریخی پذیرفته شده است. در مورد «ضد المانی‌ها» (Antideutschen) چطور؟ مطمئناً، دلایل سیاسی واقعی برای ظهور چنین جنبشی وجود داشت، اما با هم‌ذات‌پنداری با ایالات متحده به پایان رسید و پایه‌های کور بودن امروزی در برابر امپریالیسم ایالات متحده را پایه‌گذاری کرد (و هر که آن را تشخیص دهد، هیچ کدام را نمی‌شناسد). آیا باید به‌طور جدی رد کرد که چنین جنبشی، اگر از همان ابتداء به‌طور مصنوعی ایجاد نشده باشد، در جهت درست هدایت نشده است، حداقل به این دلیل که از قبل خود را در جهت درست نشان می‌دهد؟

در مورد کل توسعه از نجات فکرها و نهنگ‌ها گرفته تا حفاظت از محیط زیست و ایدئولوژی آب و هوا چطور؟ در حالی که در ابتداء آنقدرها قابل مشاهده نبود - نجات حیوانات چیز خوبی است - نسخه نهائی ظاهری کاملاً مالتوسی - مسان‌تروپیک دارد. با نگاهی به گذشته، به‌نظر من نوعی پادزهر برای باورهای انسان‌گرایانه است که از جمله در نتیجه جنگ جهانی دوم غالب شده بود. اشاعه انسان‌دوستی گونه نازی دشوار بود. اما با داستانی از جمعیت بیش از حد و نجات سیاره، دوباره پذیرفته شد، حتی اگر این روند چندین دهه طول بکشد. در هر صورت، انسانیت به‌عنوان یک آرمان، به‌عنوان یک ویژگی شخصیتی که باید برای آن تلاش کرد، تا حد زیادی از بحث ناپدید شده است. این نهنگها محصول تغییر اجتماعی ناشی از نئولیبرالیسم است، بلکه یک تأثیر ایدئولوژیک است که در آن عنصر «راه‌اندازی کمپین‌های مردمی ساختگی»، یعنی جنبش‌های مصنوعی ایجاد شده با پول زیاد، قوی‌تر و قوی‌تر می‌شوند، مانند «جمعه‌ها برای آینده»، و همچنین در کودتاهای سازمان یافته مانند «میدان اوکراین».

از طریق تضعیف ایدئولوژی، که پیامد توسعه شوروی بود، سازمان‌های سیاسی واقعی نهنگها مقاومت ذهنی خود را از دست دادند، حریفی که در مسیر تسخیر کامل ساختارهای کامل قرار داشت نیز ناپدید شد. در المان، کار وزارت امنیت دولتی جمهوری دموکراتیک المان ممکن است نقش مهمی در جلوگیری از واگذاری کامل فرآیندهای سیاسی در جمهوری فدرال به سرویس‌های غربی، المان و دیگران داشته باشد. آیا این واقعاً تصادفی است، چیزی از نتیجه «دست نامرئی» که در طول دهه گذشته سازمانی بعد از سازمان دیگر سرنگون شد و امروز خود را در کنار ناتو می‌بیند؟ حتی VVN که زمانی نوعی سازمان کمونیستی نخبه بود؟

کل جنبش صلح دهه ۱۹۸۰، که به‌طرز چشمگیری گسترده بود، به درون چرخید و جهتش را تغییر داد. با علم به پیشرفت تمام دهه‌های قبل از آن، نتیجه‌ای که امروز می‌بینیم برای «طبیعی» بودن کمی غیرعادی است. البته عوامل دیگری نیز دخیل بودند، پول، گزینه‌های شغلی، روش‌های کم و بیش ظریف آزار و اذیت سیاسی که همیشه در المان وجود داشته است؛ اما نتیجه به اندازه کافی برای توسعه غیرجهت‌دار متنوع نیست. در دهه گذشته حتی کلیساها هم چرخیدند و روی خط آورده شدند (خب، پیرمرد در رُم کار متفاوتی انجام می‌دهد، اما او یک یسوعی است و یکی از قدیمی‌ترین سرویس‌های مخفی جهان را پشت سر خود دارد).

اتفاقات کوچک زیادی وجود دارد که باعث شده است باور کنم که در حال حاضر امکان ایجاد و توسعه سازمان‌های جدید بدون این که بلافاصله مورد حمله قرار نگیرند، وجود ندارد. به‌هر حال، این عقیده‌ای است که تعدادی از افراد که دهه‌هاست تحولات سیاسی را زیر نظر داشته و دارند، در آن مشترکند. هنوز افراد زیادی وجود دارند که مواضعشان با

آنچه زمانی مظهر «چپ» بود مطابقت دارد، اما بدون امکان سازماندهی، این در بهترین حالت یک نظر خصوصی است که تأثیر سیاسی محدودی دارد. چپ غرب با موفقیت نابود شد.

و این ما را به سؤال اصلی بازمی‌گرداند. دلیل این که صداهای شنیدنی ضد جنگ در سراسر غرب به احتمال زیاد نه از سوی چپ‌ها که از جانب محافظه‌کاران به گوش می‌رسد، این است که آنها هدف چنین لابی‌هائی قرار نگرفته‌اند. این در حال تغییر است، همانطور که می‌توان از نحوه برخورد با مخالفان محافظه‌کار جنگ مانند الکس جونز در حال حاضر در ایالات متحده مشاهده کرد.

اگر این فرضیه درست باشد، فرآیندهای سیاسی که در حال حاضر در حال وقوع است از چند جهت واقعی نیستند. این فرآیندهای سیاسی نه تنها زمانی که در رسانه‌ها ارائه می‌شوند، بلکه در زمان ایجاد هم جعل می‌شوند. و این احتمالاً تا زمانی که از طریق پویائی‌های بیرونی یا درونی، کل ساختاری که این تأثیرات را اعمال می‌کند از بین برود، همینطور باقی می‌ماند.

[\\* https://deutsch.rt.com/meinung/۱۵۲۱۲۸-alle-fur-nato-oder-was/](https://deutsch.rt.com/meinung/۱۵۲۱۲۸-alle-fur-nato-oder-was/)